

**رامسس - ۵**  
**زیر اقایای مغرب**

---

ژاک، کریستیان، ۱۹۴۷ - **Jacq, christian**

رامسس / کریستین ژاک؛ ترجمه ناهید فروغان. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۰.  
ج ۵: نقشه. - (ادبیات جهان؛ ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰)  
ج ۱. (۱). ISBN 978-964-311-284-4 (دوره). ISBN 978-964-311-321-6  
ج ۳. (۳). ISBN 978-964-311-315-5 (ج. ۲). ISBN 978-964-311-288-2  
ج ۵. (۵). ISBN 978-964-311-326-1 (ج. ۴). ISBN 978-964-311-332-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

این کتاب از سری Ramses است.

مندرجات: ج. ۱. پسر نور. - ج. ۲. معبد چند هزار ساله. - ج. ۳. نبرد قادش ج. ۴. بانوی

ابوسمیل ج. ۵. زیر آفتاب مغرب.

۱. داستان های فرانسه - قرن ۲۰. ۲. داستان های تاریخی فرانسه - قرن ۲۰. ۳. رامسس

دوم، پادشاه مصر، ۱۲۹۲-۱۲۲۵ ق.م. Ramses II, King of Egypt

الف. فروغان، ناهید، مترجم. ب. عنوان.

۲/۶۶الف/PQ۲۶۲۱ ۸۴۳/۹۱۴

۱۳۸۰ ر ۱۳

۱۳۸۰

رامسس - ۵  
زیر اقایای مغرب



کریستین ژاک  
ترجمه ناهید فروغان

انتشارات ففنوس

تهران، ۱۳۹۴

این کتاب ترجمه‌ای است از :

**Ramsés**

*Sous l'acacia d'Occident*

Christian Jacq



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

کریستین ژاک

رامسس - ۵

زیر ااقاییای مغرب

ترجمه ناهید فروغان

چاپ چهارم

۵۰۰ نسخه

۱۳۹۴

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک : ۱ - ۳۲۶ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-326-1

(دوره ۵ جلدی) ۶-۳۲۱-۳۱۱-۹۶۴-۹۷۸

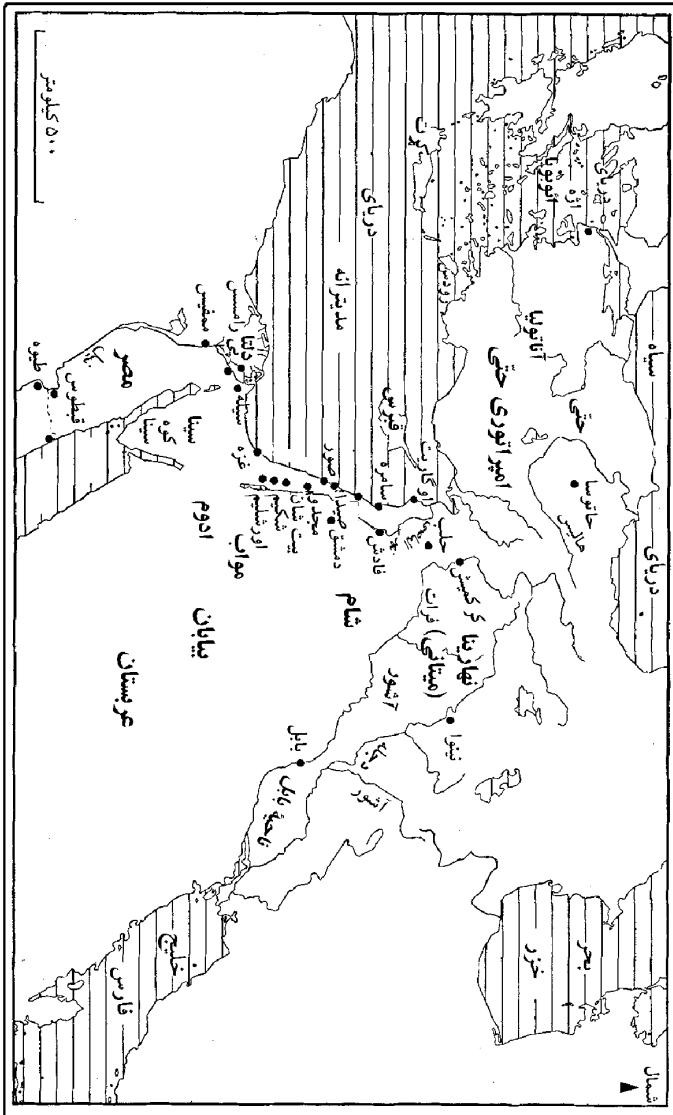
978-964-311-321-6 (5 vol. set)

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

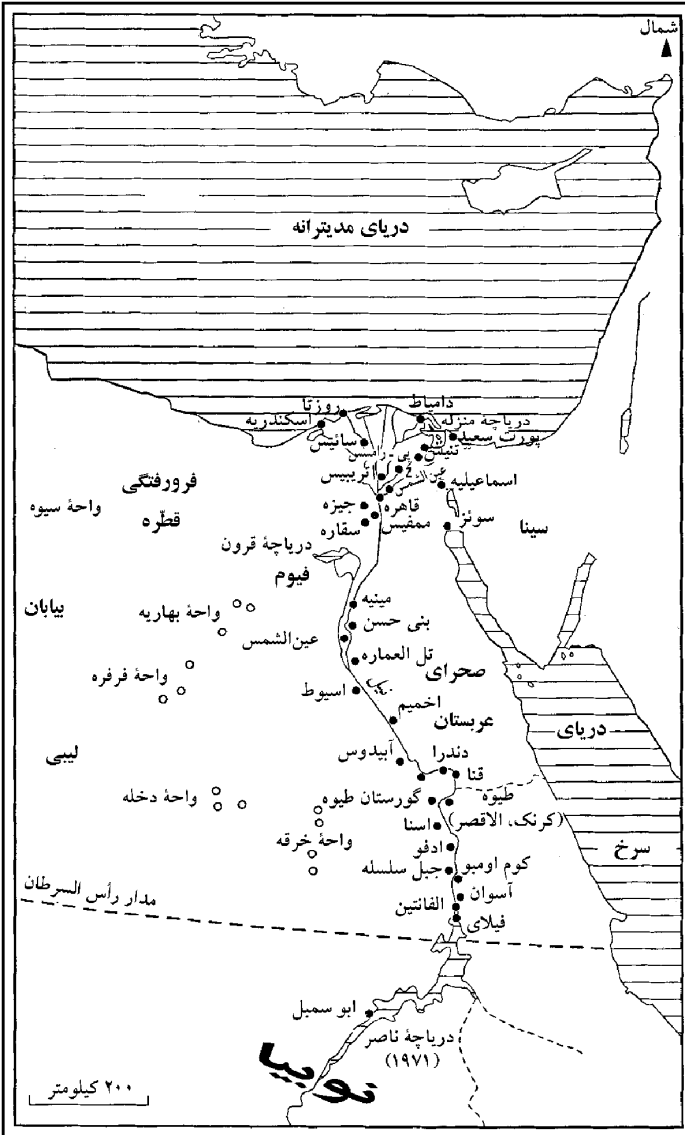
*Printed in Iran*

۲۷۰۰۰ تومان

نقشه خاور نزدیک باستان  
در دوران امپراتوری جدید مصر



# نقشه مصر





## فصل یکم



---

---

خورشید غروب نمای معابد پی - رامسس، پایتختی را که به فرمان رامسس کبیر در دلتا بنا شده بود، در نور خود غرق کرده بود. این شهر که به دلیل رنگ کاشی‌هایی که نمای خانه‌ها را آراسته بود، شهر فیروزه نام داشت، تجسم ثروت، قدرت و زیبایی بود.

زندگی در این شهر دلپذیر بود، اما آن شب خاص، هیولای ساردنیایی ملایمت هوا و زیبایی پرمهر آسمانی را که به رنگ صورتی درآمده بود، احساس نمی‌کرد. دریا زن پیشین، رئیس محافظان شخصی رامسس، کلاهخود شاخدار به سر و شمشیر به کمر با بدخلقی به سوی اقامتگاه شهزاده اوری - تشو اسب می‌تاخت. شهزاده چندین سال بود که وادار به اقامت اجباری در آن مکان شده بود. پسر مغضوب امپراتور حتی، موواتالی، دشمن سوگندخورده رامسس بود. پدر را نابود کرده بود تا خود برجایش تکیه زند. لیکن به قدر حاتوسیل، برادر امپراتور مکار نبود. اوری - تشو پنداشته بود که مملکت را در دست گرفته، اما حاتوسیل بر تاج و تخت مسلط شده و رقیب را به گریز واداشته بود. عاشه دیپلمات، دوست دوران کودکی رامسس، ترتیب فرار او را داده بود.

سراماناً وقتی به یاد آورد که این جنگجوی بی‌رحم آناتولیایی چطور به فردی فراری تبدیل شده است خنده‌اش گرفت! مضحک و در عین حال دردناک بود. رامسس، مردی که اوری - تشو بیش از هر کس دیگر از او نفرت داشت، به دادن پناهندگی سیاسی به او در ازای گرفتن اطلاعات مربوط به نیروهای نظامی حتی و سلاح‌هایشان موافقت کرده بود. وقتی در بیست و یکمین سال سلطنت رامسس مصر و حتی عهدنامه صلح و همکاری متقابل در صورت تهاجم خارجی را امضا کردند، اوری - تشو پنداشته بود آخرین ساعت عمرش فرا رسیده است. مگر نه آن که می‌توانست هدیه بی‌همتایی برای تقدیم به حاتوسیل برای ممهور کردن توافق باشد و یا به کفاره امضای این عهدنامه قربانی شود؟ وجود اوری - تشو دیگر اهمیتی نداشت و سراماناً هم به مأموریتی که رامسس به او سپرده بود، به هیچ وجه علاقه‌مند نبود.

اقامتگاه شهزاده حتی در حاشیه شمالی شهر، در قلب نخلستان واقع بود. در هر حال اوری - تشو در خاک فراغنه که روزی در آرزوی از میان بردنش بود، از زندگی پرتجملی بهره‌مند شده بود.

سراماناً رامسس را ستایش می‌کرد و می‌خواست تا آخرین روز زندگی خود به او خدمت کند. به همین دلیل از اجرای فرمان وحشتناکی که فرعون به او محول کرده بود، اکراه داشت.

در مدخل اقامتگاه دو مأمور مسلح به دشنه و گرز ایستاده بودند. سراماناً این دو را برای محافظت از این مکان برگزیده بود.

- خبری نشده؟

- هیچ خبری رئیس. شهزاده حتی در باغ، کنار استخر، شرابی را که خورده هضم می‌کند.

هیولای ساردنیایی از آستانه اقامتگاه قدم به درون نهاد و با گام‌های سنگین راه معبر شنی را که به استخر منتهی می‌شد، در پیش گرفت. سه مأمور دیگر به طور دایم مراقب فرمانده کل پیشین سپاه حتی بودند که اوقات خود را به خوردن، نوشیدن، شنا کردن و خوابیدن می‌گذرانند.

چلچله‌ها در آسمان مشغول بازی بودند. بال‌شانه به سری در هنگام پرواز



شانه سررامانا را لمس کرد. او با آرواره‌ها و مشت‌های به هم فشرده و نگاه خشمناک خود را برای اجرای مأموریتش آماده می‌کرد. برای نخستین بار متأسف بود از این که برای فرعون کار می‌کند.

اوری - تشو مانند درنده‌ای که نزدیکی خطر را احساس کند، پیش از شنیدن صدای گام‌های سنگین سررامانا بیدار شد.

بلندبالا و عضلانی بود، موهای سرش بلند بود و پشم‌های حنایی رنگی بالاتنه‌اش را می‌پوشاند. نیروی جسمانی خود را که سرمای شدید آناتولیا هم نمی‌توانست آسیبی به آن وارد آورد، حفظ کرده بود.

روی کاشی‌های کنار استخر دراز کشیده بود و با چشمان نیم‌بسته شاهد نزدیک شدن رئیس محافظان شخصی رامسس کبیر بود. پس وقتش رسیده بود.

اوری - تشو پس از امضای عهدنامه صلح کذایی بین مصر و حتی دیگر احساس امنیت نمی‌کرد. صد بار به فرار فکر کرده بود، اما مردان سررامانا فرصت این کار را به او نداده بودند.

فکر کرد که انگار از زیر بار تسلیم شدن به دولت متبوع خود برای آن گریخته که خونش به دست موجودی به بی‌رحمی و خشونت خودش بریزد. سررامانا گفت:

- بلند شو.

اوری - تشو عادت به فرمان شنیدن نداشت. به آرامی گویی از آخرین حرکات خود لذت می‌برد، برخاست و مردی را که می‌رفت گلوی او را از هم بدرد، با نگاه به چالش طلبید.

در نگاه ساردنیایی خشمی مشاهده می‌شد که معلوم بود جلو بروز آن به زحمت گرفته شده است. حتی با تحقیر او را مخاطب قرار داد و گفت:

- بزن قصاب، چون اربابت این‌طور خواسته. حتی لذت دفاع کردن از خودم را هم به تو نمی‌دهم.

دستان سررامانا قبضه شمشیر کوتاهش را فشرده.

- برو.

اوری - تشو گمان کرد که درست نشنیده است:

- منظورت چیست؟

- تو آزادی.

- آزاد... چطور آزادم؟

- تو این خانه را ترک می کنی و هر جا دلت بخواهد می روی. فرعون قانون را

اجرا می کند. دیگر دلیلی برای نگهداری تو در این جا وجود ندارد.

- شوخی می کنی!

- صلح شده اوری - تشو. اما اگر اشتباه کنی و در مصر بمانی و اگر

کوچک ترین اغتشاشی به پا کنی، تو را توقیف خواهم کرد. تو دیگر بیگانه ای

والا مقام تلقی نخواهی شد. وقتی زمانش رسید شمشیرم را بدون این که لحظه ای

تردید کنم، در شکمت فرو خواهم کرد.

- در حال حاضر تو حق دست زدن به من را نداری. مگر نه؟

- برو!

حصیر، لُنگ، سندان، یک گرده نان، یک دسته پیاز و دو طلسم چینی که

می توانست آن را با خوراک مبادله کند، تمامی چیزی بود که به اوری - تشو داده

بودند. مرد حتی ساعت ها در خیابان های پی - رامسس مانند خوابگردها پرسه

زد. آزادی باز یافته تأثیر مستی بخشی در او نهاده بود و موفق به جمع و جور کردن

افکارش نمی شد.

در ترانه عامیانه ای آمده بود: «شهری زیباتر از پی - رامسس وجود ندارد؛

کوچک در آن بزرگ تلقی می شود، افاقیا و انجیر عربی بر سرگردش کنندگان سایه

می گسترانند، زر و فیروزه کاخ ها را به درخشش می آورند، باد ملایم است و

پرنده ها پیرامون برکه ها بازی می کنند.»

اوری - تشو خود را رها کرده بود تا جذابیت و زیبایی پایتختی که در

منطقه ای حاصلخیز، نزدیک یکی از شاخه های نیل و در میان دو ترعه عریض بنا

شده بود، او را افسون کند. مراتع فراوان، باغ های سیب، زیتون زارهای وسیع که

می گفتند شمار میوه های آن از شمار شن های ساحل بیش تر است، تاکستان هایی

که شراب شیرینی با طعم میوه از آن به دست می آمد... پی - رامسس با حاتوسای خشن، پایتخت امپراتوری حتی، شهر مستحکمی که بر فلات بلند آناتولیا بنا شده بود، بسیار متفاوت بود.

فکری ناراحت کننده مانند نیش عقرب او را از رخوت بیرون آورد. او هیچ‌گاه امپراتور حتی نخواهد شد، اما از رامسس که مرتکب این اشتباه شده بود که با آزادی او موافقت کند، انتقام خواهد گرفت. اگر فرعون راکه از هنگام پیروزی در قادش همتای خدایان تلقی می شد، از میان بردارد، مصر و شاید سراسر منطقه در اغتشاش فرو رود.

آیا جز اشتیاق سوزان به تخریب و آسیب رساندن که کمی تسلیش می داد، چیز دیگری برایش مانده بود؟

پیرامون او را جماعتی رنگارنگ احاطه کرده بودند که مصری، نوبیایی، شامی، لیبیایی، یونانی و اقوام دیگر در میانشان دیده می شدند. برای ستایش پایتخت آمده بودند، پایتختی که حتی آنکه تسلیم فرعون شوند، قصد نابودی آن را کرده بودند.

به زیر کشیدن رامسس... اوری - تشو امکانی برای توفیق در آن نداشت. او دیگر فقط جنگجویی شکست خورده بود. ناگهان زمزمه ای شنید که می گفت:

- عالیجناب... .

اوری - تشو برگشت.

- عالیجناب... مرا می شناسید؟

چشم اوری - تشو به مردی میانه بالا با چشمان زنده میشی رنگ افتاد. نواری از کتان موهای انبوهش را می فشرد. ریشی حنایی رنگ، کوتاه و تیز چانه اش را زینت می داد. این فرد چاپلوس ردایی که تا قوزک پایش می رسید، به تن کرده بود.

- رئا... تو هستی؟

بازرگان شامی خم شد.

- تو، جاسوس حتی... تو به پی - رامسس برگشته ای؟

- صلح شده عالیجناب؛ دوران جدیدی آغاز شده، گناهان پیشین پاک شده و

من که بازرگان ثروتمند و محترمی بودم، معاملاتم را از سرگرفته‌ام. کسی از این بابت مرا نکوهش نمی‌کند. باز مورد احترام اعیان و اشراف شده‌ام.  
رثا عضو شبکه جاسوسی حتی در مصر بود و وظیفه داشت در جهت متزلزل کردن پایه‌های فرمانروایی رامسس تلاش کند. با وجود کشف شبکه به دست مأموران تجسس مصری رثا موفق به فرار شده بود. حال پس از مدت‌ها اقامت در حاتوسا، دوباره به وطن دوم خود بازگشته بود.

- چه از این بهتر برای تو.

- چه از این بهتر برای ما.

- منظورت چیست؟

- گمان می‌کنید که این دیدار از سر اتفاق است؟

اوری - تشو با دقت بیش تری رثا را برانداز کرد.

- تعقیب می‌کردی؟

- شایعات گوناگون در مورد سرنوشت شما پخش شده بود. عده‌ای بر آن بودند که شما آزاد خواهید شد و عده‌ای می‌گفتند که یکبارہ معدوم می‌شوید. مردانم یک ماهی است که اقامتگاه اجباری شما را زیر نظر دارند. اول گذاشتم خوب گردش‌هایتان را بکنید و... حالا آمده‌ام تا اگر بشود شما را به جامی آبجوی خنک دعوت کنم.

اوری - تشو مردّد بود. روز پرهیجانی بود. اما غریزه‌اش به او می‌گفت که بازرگان شامی می‌تواند به او در راه تحقق نقشه‌هایش کمک کند.

در میخانه بحث‌ها در جهت خوبی سیر کرد. رثا شاهد استحاله اوری - تشو بود: تبعیدی کم‌کم به جنگجویی بی‌رحم تبدیل شد که آماده انواع فتوحات است. بازرگان شامی اشتباه نکرده بود؛ به‌رغم سال‌های تبعید، از خشونت و تغییر فرمانده کل پیشین سپاه حتی کاسته نشده بود.

- رثا من عادت به جروب‌های بی‌هوده ندارم؛ از من چه می‌خواهی؟

بازرگان شامی صدایش را پایین‌تر آورد و گفت:

- فقط می‌خواهم از شما یک سؤال بکنم، عالیجناب میل دارند از رامسس

انتقام بگیرند؟

- او مرا خوار کرد. من با مصر صلح نمی‌کردم! اما به خاک افکندن این فرعون  
محال به نظر می‌رسد.

رثا سر تکان داد و گفت:

- بستگی دارد عالیجناب، بستگی دارد... .

- به شهامتم شک داری؟

- اگر عالیجناب اجازه دهند باید بگویم که شهامت تنها کافی نیست.

- چرا می‌خواهی خطر کنی و به ماجراجویی‌ای چنین خطرناک مبادرت  
کنی.

رثا لبخندی عصبی زد و گفت:

- چون کم‌تر از شما از رامسس متنفر نیستم.





## فصل دوم



---

رامسس کبیر چون فراعنه دوران اهرام لنگ سپیدی به تن و سندل‌های سپید به پا کرده بود. گردنش را گردنبند پهنی از طلا آراسته بود و در این هیئت، مناسک صبحگاهی را در معبد چند هزار ساله خود، رامسئوم، که در ساحل غربی طیوه بنا شده بود، به جا می‌آورد. او در آن‌جا قدرت الهی پنهان در درونخانه را در صلح و آرامش بیدار کرد. این قدرت موجب می‌شد که نیرو بین آسمان و زمین به گردش درآید، مصر مانند تصویر کیهان شود و میل نابد کردن، که فطری نوع بشر است، مهار شود.

رامسس در پنجاه و پنج‌سالگی پهلوانی بود با یک متر و هشتاد سانتی‌متر قد، صورتی کشیده، موهای طلایی مایل به حنایی، پیشانی پهن، ابروان برجسته کمانی، چشمان نافذ، بینی کشیده، باریک و خمیده، گوش‌های گرد با لبه‌های به ظرافت به تو برگشته. از وجود او جاذبه، نیرو و اقتداری طبیعی متصاعد می‌شد. در حضور او حتی جنگ‌آزموده‌ترین افراد نیز خونسردی از کف می‌دادند؛ آیا خدایی این فرعون را که سراسر مصر را از ابنیه پوشانده بود و تمام دشمنانش را از پای درآورده بود، به جنبش در نمی‌آورد؟

سی و سه سال سلطنت... فقط رامسس از میزان واقعی فشار مشکلاتی که متحمل شده بود، آگاهی داشت. این مشکلات با مرگ ستی، پدرش، آغاز شده بود که فقدان او را مشوش بر جا نهاده بود، آن هم در زمانی که حیتان در تدارک جنگ بودند؛ رامسس بدون کمک آمون، پدر آسمانی اش، نمی توانست در قادش پیروز شود، زیرا نیروهای نظامی مصر نیز او را در کارزار تنها گذاشته بود. البته از سعادت و صلح برخوردار شده بود، اما مادرش تویه، که تجسم مشروعیت قدرت بود، به همسرش، ستی، در قلمرو نور، جایی که ارواح راستکاران تا ابد در آن زندگی می کردند، پیوسته بود. سرنوشت سنگدل به این اکتفا نکرده و باز به شدت به او ضربه زده و جراحی را بر قلب فرعون وارد کرده بود که هیچگاه شفا نمی یافت. نfertاری شهبانوی بزرگ در ابوسمیل، در نوبیا، جایی که به فرمان رامسس دو معبد برای تجلیل از وحدت تخریب ناپذیر زوج سلطنتی برپا شده بود، در میان بازوان رامسس جان سپرده بود.

فرعون این سه تن را که برایش از همه عزیزتر بودند، این سه تن را که به او شکل داده بودند و عشقشان بی پایان بود، از دست داده و با این همه مجبور بود به سلطنت ادامه دهد و با همان ایمان و اشتیاق تجسم مصر باشد.

چهار یار دیگر نیز پس از به دست آوردن پیروزی های بی شمار ترکش گفته بودند: دو اسبش، که در میدان نبرد شهامت ها از خود نشان داده بودند، کشتارگر، شیرش، که بارها زندگی اش را از مرگ نجات داده بود و سگ زردش، بیدار، که بدنش به بهترین نحو مومیایی شده بود. پس از مرگ او بیدار دوم و بعد بیدار سوم، که تازه به دنیا آمده بود، جان شینش شده بودند.

همر شاعر یونانی که ایام آخر عمر را در مصر در باغش به تماشای درخت لیمو گذرانده بود نیز از میان رفته بود. رامسس گفتگوهایش با سراینده ایلید و ادیسه را، که شیفته تمدن مصر شده بود، باحسرت به یاد می آورد.

پس از مرگ نfertاری رامسس می خواست از قدرت کناره گیری کند و آن را به پسرش خا بسپارد؛ اما حلقه دوستانش با این کار مخالفت کرده و به فرمانروا خاطر نشان نموده بودند که فرعون برای تمام عمر برای این مقام تعیین می شود و دیگر به خودش تعلق ندارد. رنج او در مقام آدمی هرچه بود، مکلف بود بار این



وظیفه را تا پایان زندگی به دوش بکشد. قانون چنین ایجاب می‌کرد و رامسس مانند پیشینیان خود را با آن تطبیق داده بود.

در این‌جا، در معبد چند هزارساله‌اش که فرستنده جریان جادویی حافظ سلطنتش بود، رامسس نیروی لازم برای ادامه فرمانروایی را به دست آورد. با آن که مراسم مهمی انتظارش را می‌کشید، فرعون در تالارهای رامسسوم معطل کرد. رامسسوم محاط در صحنی به طول سیصد متر بود و از دو حیاط بزرگ با ستون‌هایی که فرعون را در هیئت ازیریس بازنمایی می‌کرد، تالار وسیعی با چهل و هشت ستون به عمق سی و یک متر و پهنای چهل متر و پرستشگاهی که مأوای حضور الهی بود، تشکیل شده بود. دروازه دو برجی به ارتفاع هفتاد متر که در متون حک شده بر آن آمده بود که به آسمان سر می‌سایند، در محل ورود به معبد سر برافراشته بود. کاخ در بخش جنوبی حیاط اول بنا شده بود. گرداگرد این مکان مقدس، کتابخانه‌ای وسیع، انبارهای خزانه حاوی فلزات قیمتی، دفاتر دبیران و خانه‌های کاهنان ساخته شده بود. این شهر-معبد روز و شب بی‌وقفه کار می‌کرد. زیرا خدمت به خدایان تعطیل‌بردار نبود.

رامسس در آن بخش معبد که وقف نفرتاری و مادرش شده بود لحظات کوتاهی درنگ کرد و به تماشای کنده‌کاری‌هایی پرداخت که وحدت ملکه با رایحه خدای آمون-رع را که هم پوشیده و هم درخشان بود، و شیر دادن به فرعون را، که به این ترتیب جوانی‌ای جاویدان می‌یافت، نشان می‌داد.

در کاخ همه منتظر بودند. فرعون از خاطرات دل‌کند و نه در برابر تندیس غول‌پیکر هجده‌متری که در سنگ خرای صورتی‌رنگ یکپارچه کنده شده بود و «رامسس نور فراعنه» نام داشت ایستاد و نه در برابر اقایایی که در سال دوم سلطنتش غرس کرده بود و به سوی تالار بار شانزده ستونه رفت که دیپلمات‌های بیگانه در آن گرد آمده بودند.

ایزت زیبا با چشمان سبز و گیرا، بینی کوچک و صاف، لبان ظریف، چانه کمی برجسته، با آن که پنجاه‌سالگی را پشت سر نهاده بود، همچنان سرزنده و بشاش

بود. گذشت سال‌ها در زیبایی‌اش تأثیر نهاده و از ملاحظت و جذابیتش نکاسته بود.

با نگرانی از ندیمه‌اش پرسید:

- فرعون بالاخره از معبد آمد؟

- هنوز خیر علیاحضرت.

- سفرا ناراحت خواهند شد!

- نگران نباشید. دیدن رامسس چنان امتیاز بزرگی است که کسی جرئت

ناراحت شدن را پیدا نمی‌کند.

دیدن رامسس... درست است بزرگ‌ترین امتیاز بود! ایزت به یاد نخستین وعده دیدار عاشقانه‌اش با شهزاده رامسس، مرد جوان پرحرارتی که به نظر می‌رسید از قدرت کنار گذاشته شده است، افتاد. چقدر در کلبه نیین کنار مزرعه گندم که در آن راز لذتی مشترک را به اتفاق می‌چشیدند، خوشبخت بودند! نفرتاری تحسین‌انگیز بعدها پدیدار شد. او بی آن‌که بداند، ویژگی‌های شهبانویی بزرگ را دارا بود. رامسس اشتباه نکرده بود، اما این ایزت زیبا بود که به او دو پسر داده بود؛ خا و مرنپتاح. طی دوره‌ای کوتاه نسبت به رامسس احساس کینه کرده بود؛ اما ایزت توانایی انجام وظایف سنگین ملکه را در خود احساس نمی‌کرد و آرزویی نداشت جز این‌که در زندگی مردی که دیوانه‌وار به او عشق می‌ورزید، ولو به صورت ناچیز سهیم شود.

نه نفرتاری او را رانده بود و نه رامسس؛ ایزت که برحسب مقررات درباری «همسر دوم» به شمار می‌آمد، از سعادت بی‌همتای زندگی در جوار رامسس و در سایه او برخوردار شده بود. عده‌ای می‌گفتند که زندگی‌اش تباه شده، اما ایزت به این حرف‌ها می‌خندید؛ برای او خادمه رامسس بودن بر همسری مردی صاحب‌مقام، ابله و پرمدها ترجیح داشت.

مرگ نفرتاری او را در تیره‌بختی شدیدی فرو برده بود؛ ملکه رقیب نبود، دوستی بود که ایزت نسبت به او احساس احترام و ستایش می‌کرد. چون می‌دانست که هیچ کلامی نمی‌تواند اندوه فرعون را تخفیف بدهد، صامت و خویشتندار در سایه مانده بود.

اما واقعه باورنکردنی‌ای روی داده بود.

رامسس در پایان دوره عزاداری، پس از آن که در مقبره نفرتاری را به دست خود بسته بود، از ایزت خواسته بود که شهبانوی بزرگ شود. هیچ فرمانروایی نمی‌توانست تنها بر مصر سلطنت کند، فرعون وحدت اصول مردانه و زنانه بود، اصولی که با یکدیگر آشتی داده و هماهنگ شده بودند.

ایزت زیبا هیچ‌گاه قصد نداشت ملکه مصر شود؛ مقایسه با نفرتاری او را دچار وحشت می‌کرد. اما خواست رامسس چون و چرا بردار نبود؛ ایزت به‌رغم دلهره تسلیم شد و دارای عناوین زیر شد: «شیرینی عشق، کسی که خدایان، هوروس و ست را به حالت تسکین یافته در فرعون می‌بیند، فرمانروای دو سرزمین، مصر علیا و سفلا، کسی که صدایش حامل شادی است...». اما این عناوین سنتی هیچ اهمیتی نداشت. معجزه واقعی سهیم شدن در زندگی رامسس، سهیم شدن در امیدها و رنج‌هایش بود. ایزت همسر بزرگ‌ترین فرمانروایی بود که زمین تا آن زمان شناخته بود و اعتمادی که فرعون به او نشان داده بود، برای خوشبختی‌اش کافی بود.

ندیمه گفت:

- اعلیحضرت شما را فرا می‌خوانند.

شهبانوی بزرگ به سوی تالار بار رفت: کلاه‌گیسی به هیئت کرکس بر سر نهاده بود که دو پر بلند بر فراز آن به چشم می‌خورد، پیراهن سپید بلندی پوشیده بود که کمر بند سرخی با دو انتهای بلند موج آن را به بدنش می‌فشرد، دست و گردن را با زیورآلات زر آراسته بود. تعلیم و تربیتش به مثابه دختری اصیل زاده و صاحب مال به او نحوه رفتار در مراسم رسمی را آموخته بود. این بار او نیز مانند فرعون آماج نگاه‌های صاحب‌منصبان سختگیر خواهد شد.

ایزت در یک متری رامسس از حرکت باز ایستاد.

رامسس، نخستین و یگانه عشق او، جادویش را همچنان بر او اعمال می‌کرد. فرعون برای ایزت زیاده بزرگ بود. ایزت هرگز نمی‌توانست وسعت افکار او را درک کند. اما جادوی عشق این فاصله غیرقابل عبور را پرمی‌کرد.

- آماده‌ای؟

ملکه تعظیم کرد.

وقتی زوج سلطنتی در تالار پدیدار شدند، گفتگوها قطع شد. رامسس و ایزت بر تخت سلطنت تکیه زدند.

عاشه دوست کودکی فرعون و وزیر امور خارجه پیش آمد. چه کسی تصور می‌کرد که این موجود خوش‌ذوق و خوش‌پوش با سبیل آراسته و دیدگان هوشمند و رفتار تقریباً تحقیرآمیز شیفته ماجراجویی است و در به خطر افکندن زندگی خود در سرزمین حِتیان برای جاسوسی تردید نکرده است؟ عاشه که شیفته زنان دلفریب، جامه‌های زیبا و غذای خوب بود نگاهی طنزآلود و گاه تلخ به جهان داشت، اما در آتشی می‌سوخت که هیچ‌کس و هیچ‌چیز نمی‌توانست آن را خاموش کند: تلاش در راه پیروزی رامسس، یگانه کسی که عاشه در دل نسبت به او، بی‌آن که هیچ‌گاه به زبان بیاورد، ستایشی بی حد احساس می‌کرد.

- اعلیحضرت، جنوب در برابر شما سر تعظیم فرود می‌آورد و گنجینه‌هایش را با درخواست دمِ زندگی بخش تقدیمتان می‌دارد. شمال استدعای معجزه حضورتان را دارد؛ شرق اراضی خود را گرد می‌آورد تا به شما پیشکش کند؛ غرب با فروتنی زانو می‌زند، رؤسایش خم شده پیش می‌آیند.

سفیر حتی از جمع دیپلمات‌ها جدا شد و به زوج سلطنتی تعظیم کرد و گفت:

- فرعون خداوندگار نور، زبانه آتش زندگی بخش و نابودکننده است. کای او تا ابد بماناد، دورانش قرین شادمانی باد، طغیان برای او بوقت باد، زیرا او نیروی الهی را به اجرا درمی‌آورد، او که هم از آسمان و هم از زمین منشأ می‌گیرد. در زمان رامسس دیگر متمریدی وجود ندارد و همه سرزمین‌ها در آرامش به سر می‌برند.

هدایا پس از نطق‌ها تقدیم شدند. از دورافتاده‌ترین نقطه نوپا تا سرزمین‌های تحت‌الحمايه كنعان و شام، امپراتوری رامسس کبیر از فرمانروای خود تجلیل کرد.

کاخ به خواب رفته بود؛ فقط چراغ دفتر فرعون هنوز روشن بود. رامسس پرسید:

- عاشره اوضاع از چه قرار است؟
- دو سرزمین در رونقند، فراوانی بر هر ایالت حکومت می‌کند، انبارها سر به آسمان می‌سایند، تو زندگی مردم هستی، تو... .
- زمان نطق و خطابه سپری شده. چرا سفیر حتی به تعریف و تمجیدهای مؤکد مبادرت کرد؟
- دیپلماسی... .
- خیر، مسئله از این‌ها فراتر می‌رود. عقیده تو این نیست؟
- عاشره انگشت نشانه را به سیبل معطرش کشید و گفت:
- اعتراف می‌کنم که تعجب کردم.
- شاید حاتوسیل صلح را مورد تردید قرار داده است؟
- در این صورت دستور خواهد داد پیام‌هایی از نوع دیگر به ما واصل شود.
- عقیده واقعی‌ات را به من بگو.
- باورکن گیج شده‌ام.
- با حتیان اگر بخواهیم در تردید بمانیم مرتکب اشتباه محتمومی شده‌ایم.
- باید این طور بفهمم که تو به من مأموریت کشف حقیقت را واگذار می‌کنی؟
- ما سال‌های زیادی را در صلح گذرانده‌ایم، همین باعث شده که این ایام آخر تو در خواب باشی.





## فصل سوم



---

امنی کوتاه و باریک بود و با وجود غذای فراوانی که در ساعت‌های مختلف روز یا شب می‌بلعید، لاغر مانده بود. او هم مانند عاشه دوست کودکی رامسس بود. امنی که ذاتاً دبیر و کارگر خستگی‌ناپذیری بود، بر گروه کوچکی مرکب از بیست دبیر فرمانروایی می‌کرد. این افراد گزارش‌هایی را برای مطالعه فرعون در مورد تمام موضوع‌های اساسی تهیه می‌کردند. امنی کارایی فراوان از خود نشان می‌داد و رامسس به‌رغم سخن‌حاسدانی که در بیان انتقادهای بی‌پایه از امنی دست و دلبازی به خرج می‌دادند، اعتماد خود را به او حفظ کرده بود.

امنی به‌رغم کم‌رودت اصرار داشت که الواح چوبی و پاپیروس‌ها را شخصاً حمل کند. چنان رنگپریده بود که اغلب بیمار به نظر می‌رسید. با این همه نیرویش از زبردستانش بیش‌تر بود. به خواب کمی نیاز داشت و قلم را برای انشای یادداشت‌های محرمانه‌ای، که فقط رامسس از محتوایشان مطلع می‌شد، ساعت‌ها به کار می‌گرفت.

چون فرعون تصمیم گرفته بود که چند ماهی را در طیوه بگذرانند، امنی با

همکاران خود در آن شهر مستقر شده بود. او رسماً سندلبر فرعون بود، اما عناوین و افتخارات را ریشخند می‌کرد؛ او همانند فرمانروای مصر فقط به فکر شکوفایی مملکت بود. به همین دلیل از ترس ارتکاب خطایی فاحش لحظه‌ای به خود استراحت نمی‌داد.

وقتی رامسس به دفتر آکنده از اسناد امنی قدم گذاشت، او را در حال خوردن ماست و فرنی جو یافت.

- ناهارت را تمام کردی؟

- مهم نیست اعلیحضرت. حضورت در این‌جا نشانه خوبی نیست.

- گزارش‌های آخرت اطمینان‌بخش به نظر می‌رسید.

- «به نظر می‌رسید»... چرا به نظر می‌رسید؟ اعلیحضرت تصور نمی‌کند که

من کوچک‌ترین چیزی را از او پنهان می‌کنم؟

امنی با بالا رفتن سن بد اخلاق شده بود. انتقاد را بر نمی‌تابید، از شرایط

کارش شکایت می‌کرد و در درستی کردن با کسانی که می‌کوشیدند به او اندرز

دهند، تردید نمی‌کرد.

رامسس با آرامش گفت:

- چنین چیزی را تصور نمی‌کنم، می‌کوشم بفهمم.

- چه را بفهمی؟

- هیچ چیز نیست که مایه نگرانی‌ات شود؟

امنی افکارش را به صدای بلند بیان کرد:

- شرایط آبیاری به نحو اکمل تأمین شده، همین‌طور مرمت بندها... رؤسای

ایالات از رهنمودها اطاعت می‌کنند و تمایلی به استقلال بی‌پایه بروز

نمی‌دهند... اداره امور کشاورزی خوب است، مردم گرسنه نیستند، مسکن خوبی

دارند، سازماندهی اعیاد بی‌نقص است، استادکاران، سنگتراشان، معدنچیان،

پیکر تراشان و نقاشان در تمام مملکت به کار مشغولند... نه، چیزی نمی‌بینم که

مایه نگرانی باشد.

رامسس بایست اطمینان خاطر می‌یافت، چون امنی در مشاهده نقص در



نظام اداری و اقتصادی کشور بی‌همتا بود؛ با این همه فرعون همچنان نگران بود.

- آیا اعلیحضرت مسئله‌ای اساسی را از من پنهان می‌کند؟

- می‌دانی که نمی‌توانم.

- خوب پس موضوع چیست؟

- سفیر حتی از مصر زیاد تعریف و تمجید کرد.

- به! این مردم فقط جنگیدن و دروغ گفتن می‌دانند.

- من نزدیک شدن طوفان را در داخل خود مصر احساس می‌کنم، طوفانی که

حامل تگرگ‌های مخرب است.

امنی احساس شهودی فرعون را جدی گرفت؛ رامسس نیز مانند پدرش روابط خاصی با خدای هولناک ست داشت که فرمانروای اغتشاش‌های آسمانی و صاعقه و نیز مدافع قایق خورشید در برابر هیولاهایی بود که در نابودی‌اش می‌کوشیدند.

دبیر با آشفتگی تکرار کرد:

- «در داخل خود مصر»، این پیشگویی به چه معناست؟

- اگر نfertاری هنوز در این جهان بود، با نگاهش آینده را می‌خواند.

امنی پایپروس را لوله و قلم موهایش را مرتب کرد. حرکتی از سر ناتوانی بود برای محو کردن اندوهی که بر روح او چون روح رامسس چیره شده بود. نfertاری نفس زیبایی، هوشمندی و لطف بود، لبخند آرام مصری به کمال بود؛ وقتی امنی از اقبال دیدن او برخوردار می‌شد، تقریباً کارش را فراموش می‌کرد. منشی مخصوص فرعون ایزت زیبا را چندان نمی‌ستود، رامسس به طور قطع حق داشت او را در تاج و تخت شریک کند، هرچند این مقام برای زنی که از واقعیات مربوط به قدرت دور بود، بسیار سنگین بود. اما حداقل رامسس را دوست داشت، و این ویژگی بسیاری از نقایص را جبران می‌کرد.

- اعلیحضرت می‌تواند سرنخی به دستم بدهد؟

- افسوس که نمی‌توانم!

- پس باید بر مراقبت افزود.  
 - دوست ندارم منتظر وارد آمدن ضربه بمانم.  
 امنی غرولندکنان گفت:  
 - می دانم؛ مرا بگو که می خواستم یک روز استراحت کنم. باید استفاده از این امتیاز را به تأخیر بیندازم.

افعی شاخداری به طول یک متر و بیست سانتی متر بیش تر به رنگ سفید، با سرخی ای بر پشت و پهلوهایی که به سبزی می زد با سر پُنج و دُم کلفت به طرف زوجی که در پناه نخلی عشقبازی می کردند، خزید. خزنده که روز را در درون شن ها فرورفته بود، با فرا رسیدن شب عازم شکار شده بود. در دوره های گرم، نیشش مرگی فوری به دنبال داشت.

به نظر نمی رسید که مردِ مصری و زنِ نوبیایی از خطر آگاه باشند. افعی در یک متری آنان بود.

در این هنگام لوطس با حرکتی سریع و محکم گردن افعی شاخدار را گرفت. خزنده سوتی کشید و خلأ را نیش زد.  
 ستائو گفت:

- عجب مهارتی! زهر درجه یک به دست آمده بدون رنج و زحمت.

ناگهان اشتیاق لوطس زیبا تخفیف یافت:

- من احساس بدی دارم.

- به دلیل این افعی؟

- رامسس در خطر است.

مارآفسا دوست کودکی رامسس بود. او که از طرف فرعون مسئول اداره یکی از ایالات نوبیا شده بود، هشدار جادوگر زیبارویی را که با او ازدواج کرده بود، بسیار جدی گرفت. آن دو به تنهایی تعداد فراوانی مار را که یکی از یکی خطرناک تر بود، گرفته بودند و زهرشان را که برای تهیه داروهایی که در درمان بیماری های وخیم مورد استفاده قرار می گرفت، جمع کرده بودند.

ستائو و لوطس که روحیه مستقل و مردم‌گریزی داشتند، رامسس را تا میدان نبرد در شمال و جنوب دنبال و از سربازان مجروح مراقبت کرده بودند. آنان در رأس آزمایشگاه دولتی قرار داشتند، اما وقتی فرعون از آنها خواست که اداره یکی از ایالات نوبیا را، که آن دو بسیار به آن علاقه داشتند، بر عهده بگیرند، سعادت بی حدی احساس کردند. البته نایب‌السلطنه نوبیا، که مأمور سازشکار و ترسوئی بود، می‌کوشید جلو اقدامات آنها را بگیرد، اما او از این زوج که مارهای کبرا محافظ خانه‌شان بودند، بیم داشت.

ستائو با نگرانی پرسید:

- چه نوع خطری در کار است؟

- نمی‌دانم.

- چهره‌ای نمی‌بینی؟

- نه، یک جور تشویش است. اما در یک لحظه دانستم که رامسس در خطر است.

در حالی که افعی را محکم در مشت گرفته بود، برخاست.

- باید کاری کنی ستائو.

- این‌جا چه کار می‌توانم بکنم.

- به پایتخت برویم.

- نایب‌السلطنه از غیبتمان برای لغو اصلاحات استفاده خواهد کرد.

- چه بد! اما اگر رامسس به کمکمان نیاز داشته باشد، باید به نزد او

برویم.

مدت‌ها بود که ستائوی خشن، که هیچ مأمور عالی‌رتبه‌ای نمی‌توانست به

رفتارش ایراد بگیرد رهنمودهای لوطس را مورد چون و چرا قرار نمی‌داد.

نبو، کاهن بزرگ کرنک به کهولت رسیده بود. همان‌طور که پتاح - حوتپ فرزانه

در کلمات قصار معروفش نوشته بود: غایت پیری در خستگی‌هایم، وضعی که

پیوسته عارض می‌شود، گرایش به خواب، حتی طی روز، تبلور می‌یابد. دید

کم، گوش سنگین، ضعف عارض، قلب خسته می شود، حرفی از دهان خارج نمی شود، استخوانها درد می گیرد، میل ناپدید می شود، دماغ می گیرد، نشستن و برخاستن به یک نسبت دشوار می شود.

نبوی سالخورده به رغم این دردها به انجام دادن مأموریتی که رامسس به او سپرده بود، ادامه می داد و اداره ثروت های خدای آمون و شهر - معبد او، کرنک را در دست داشت. کاهن بزرگ تقریباً تمام وظایف مادی را به بخن، پیشگوی دوم آمون، سپرده بود. بخن اداره هشتاد هزار نفر را که در کارگاهها، مزارع، باغها و تاکستانها و کارگاههای ساختمانی کار می کردند، برعهده داشت.

رامسس نبو را از سر ساده لوحی به مقام کاهن بزرگ منصوب نکرده بود؛ فرمانروای جوان می خواست که کرنک مطیع او باشد و نغمه استقلال سر ندهد. اما نبو مترسک نبود و برای آن که حقوق کرنک به نفع معابد دیگر تزییع نشود، مبارزه می کرد. چون فرعون علاقه مند به حفظ هماهنگی در سراسر کشور بود، نبو مقام روحانی سعادت مندی شده بود.

پیرمرد که از طریق بخن از اوضاع اطلاع می یافت دیگر از خانه سه اتاقه ساده خود، که کنار دریاچه مقدس ساخته شده بود، چندان خارج نمی شد. دوست داشت شبها باغچه های زنبق را که در دو طرف در ورودی خانه بود، آب بدهد؛ وقتی دیگر توان رسیدگی به این باغچه ها را نداشته باشد، از فرعون خواهد خواست که او را از انجام وظایفش معزول دارد.

باغبانی زانو زده بود و علف های هرز را از باغچه بیرون می آورد. نبو ناراحتی خود را پنهان نکرد.

- هیچ کس اجازه دست زدن به زنبق هایم را ندارد!

- حتی فرعون مصر؟

رامسس برخاست و به سوی نبو برگشت.

- اعلیحضرت، استدعا می کنم...

- حق داری شخصاً از این گنجینه مراقبت کنی. تو برای مصر و برای کرنک

بسیار زحمت کشیده ای. کاشتن و مشاهده رشد گیاه، حفظ این زندگی شکننده و

زیبا... . وظیفه‌ای از این شریف‌تر وجود دارد؟ پس از مرگ نفرتاری می‌خواستم باغبان شوم و از تاج و تخت و قدرت کناره‌گیری کنم.

- شما حق این کار را ندارید، اعلیحضرت.

- امید تفاهم بیش‌تری داشتم.

- اگر پیرمردی چون من خواهان استراحت باشد، مشروع است، اما شما...

رامسس به برآمدن ماه خیره شد.

- طوفان نزدیک می‌شود نبو، من به مردان مطمئن و صالح برای مقابله با

عناصر زنجیرگسیخته نیاز دارم. سن و وضع سلامتی‌ات هرچه باشد، برنامه

کناره‌گیری از کار را به بعد محول کن. به اداره کرنک با دستی نیرومند ادامه بده.

